

در مصاحبه‌ی راهبرد با دکتر جفری هاتورن

قانون عادلانه

از منظر حقوق بین الملل

گفتگو از: سید رضی عمادی

اشاره

به انگیزه تلاش برای طرح اندیشه‌های متنوع، همکار محقق ما با پروفسور جفری هاتورن (Geofry Hawthrun) استاد سیاست بین الملل دانشگاه کمبریج (Cambridge) گفتگویی صورت داده است.

هاتورن در این مصاحبه از روند تکامل فلسفی نظامهای قانونگذاری در نظام بین الملل سخن می‌گوید. وی همچنین به تعریف حقوق عادلانه می‌پردازد و برای آن دو مؤلفه مهم یعنی ۱- ضامن امنیت ۲- حافظ حقوق شهروندی را برمی‌شمارد.

۰ مبانی فلسفی تکامل نظامهای قانونگذاری چه چیزهایی هستند؟

● شاید در مورد حقوق بین الملل مدرن دو منبع اصلی وجود دارد: اولین تلاش برای توافق در این مورد در پایان جنگهای سی ساله در اروپای قرن ۱۷ انجام شد. مهم ترین مسئله‌ای که آنجا در مورد آن توافق شد حاکمیت دولتها بود که در آن عنوان شد هیچ کس هیچ ادعایی علیه اقتدار دولت نمی‌تواند بکند چون دولت حاکمیت دارد.

دومین مورد برعکس مورد اول می‌گوید که معیارهای اخلاقی‌ای وجود دارد که حکومتهای همه‌ی

←

قدیمی عدالت توزیعی است. منظور علمای جامعه‌شناسی از عدالت اجتماعی این است که تمام قواعد حاکم بر افراد را باید در وجدان عمومی جست‌وجو کرد و مبنای قواعد حقوقی باید عدالت اجتماعی به معنای واقعی خود تأمین می‌شود. این عدالت در سه شکل تجلی می‌کند. عدالت اداری، عدالت اقتصادی و عدالت قضایی. عدالت اجتماعی در واقع یکی از شعارهای اصلی همه ایدئولوژیها و نهضت‌های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی است، که پیش فرض اولیه آن عبارت است از برابری همه‌ی افراد جامعه یا تصور اتمیزه‌ای از اجتماعی که در آن هیچ گونه پیوند و سلسله مراتبی میان افراد تشکیل دهنده جامعه وجود ندارد.^(۱) همچنین اصل «آنچه بر خود روا نمی‌داری بر دیگران هم روا مدار» به عنوان قدیمی ترین، مقبول ترین و عام ترین اصل اخلاقی است همه ادیان الهی بر آن صحه گذاشته‌اند و زیربنای عدالت هم قرار گرفته است.

اصول فهم عدالت در اندیشه‌ی سیاسی غرب

از مهم ترین مباحث موجود در فلسفه سیاسی، اصل عدالت است. شاید بتوان گفت همه فلاسفه‌ی سیاسی به نحوی به بحث عدالت پرداخته‌اند. بنابراین گستره زمانی این بحث به

درازای اندیشه‌های سیاسی از عصر کلاسیک

تاکنون است. اگرچه زمانی عدالت بحث

نوع برداشت از سیاست

اساسی فلاسفه سیاسی بود و زمانی بحث

اساسی آنها مفاهیم دیگری مثل آزادی می‌شد و

عدالت تحت الشعاع آن مسائل قرار می‌گرفت

ولی به هر حال بحث عدالت چه به طور مستقیم

و چه به طور غیرمستقیم مورد توجه فلاسفه‌ی

سیاسی بوده و هست. پیش از اینکه به سیر

تاریخی مفهوم عدالت پرداخته شود باید نکاتی

مورد توجه قرار گیرد که با توجه به این نکات

فهم عدالت امکان پذیر است:

۵- سیاست در قالب گفتمانها و در رابطه با

قدرت مفهومی می‌یابد.

مفهوم عدالت

۱- عدالت در کانون اخلاق؛

۲- جزئی و در قالب قوانین کلیسا؛

۳- عدالت کاملاً غایب است.

۴- بحث عدالت دوباره به صورت پیچیده‌ای

مطرح شده است.^(۳)

۵- عدالت در قالب گفتمانها به عنوان یک

«توهم» مطرح می‌شود.

۳- الگوی عمده حاکم بر اندیشه و فلسفه

سیاسی، یعنی الگوی ارگانسیم و مکانیکی بر

مسئله عدالت هم سایه افکنده است. وقتی

پدیده‌های اجتماعی و دولت بر طبق الگوی

ارگانسیم، انداموار تلقی می‌شوند و تابع نظامی

طبیعی و تکاملی به شمار می‌روند اندیشه

عدالت تنها در تطبیق با این نظم معنا پیدا

می‌کند. در این الگو چون نظم طبیعی، عادلانه

است پس عدالت تنها به عنوان صفت عمل

۱- عدالت، صفت چه موصوفی است به نظر

می‌رسد که موصوف صفت عدالت طی تاریخ

اندیشه‌ی سیاسی دچار تحول شده است. از

زمان یونان باستان تا ماکیاول موصوف فرد بوده

است ولی بعد از آن موصوف جامعه شده

است.^(۲)

۲- با توجه به تصورات گوناگون درباره‌ی

ماهیت و کارویژه سیاست، مفهوم عدالت نیز

تغییر یافته است و به عبارت دیگر نوعی

همبستگی مفهومی بین عدالت و سیاست است.

دوران تاریخی

۱- اندیشه‌ی سیاسی یونان باستان

۲- اندیشه‌ی سیاسی رومی

۳- زمان ماکیاول (از قرن ۱۶ تا قرن ۲۰)

۴- دوران جدید (لیبرالهای جدید و نئولیبرالها)

دولتها باید رعایت کنند و اگر این معیارها را رعایت نکنند می‌تواند به عنوان ناعادلانه بودن حاکمیت آنها تلقی شود. ریشه‌های روشنفکرانه این معیارهای اخلاقی زیاد و پیچیده هستند. با این وجود، در واقع آنها لیبرال هستند و آنچه در حال حاضر فلسفه لیبرال سکولاری است به طور گسترده‌ای از مسیحیت پروتستانی ریشه گرفته است.

○ دیدگاه شما در مورد حقوق عادلانه چیست؟

● دیدگاه من در مورد حقوق عادلانه عبارت است از: اولاً حقوقی که امنیت را تأمین می‌کند. هیچ کسی نمی‌تواند چیزی را تا در جستجوی آن است به دست بیاورد مگر آنکه امنیت داشته باشد و از آنجا که جنگ، امنیت را تهدید می‌کند لذا در پایان جنگهای سی ساله آنچه که تصویب شد این بود که با جنگ یک دولت علیه دولت دیگر نباید تساهل شود به عبارت دیگر از وقوع جنگ باید جلوگیری کرد.

دومین ملاک حقوق عادلانه از دید بنده حفظ حقوق شهروندی است. اگر دولتها در جهت تضعیف امنیت شهروندان عمل کنند در این صورت مدافعه علیه آن دولت عادلانه می‌باشد. لذا معیار حقوق عادلانه دو چیز است.

۱- تأمین امنیت ۲- حفظ و تأمین حقوق شهروندی

○ مبانی فلسفی حقوق از دیدگاه عدالت و حقیقت چیست؟

● من یک دیدگاه minimalist (اقل‌گرا) نسبت به حقوق بین‌الملل دارم. این دیدگاه می‌گوید که باید در ابتدا

←

فردی مثل حاکم یا قاضی، معنی می‌دهد. اما در الگوی مکانیکی یعنی وقتی دولت و نهادهای سیاسی ابزارگونه و محصول تأسیس و وضع تلقی می‌شوند، معنای عدالت هم دگرگون می‌شود و بحث عدالت هم متوجه وضعیتها می‌گردد. (۴)

۴- چنان که از مباحث مربوط به عدالت در سراسر تاریخ اندیشه سیاسی برمی‌آید مهم‌ترین مسئله در بحث عدالت قابل دفاع ساختن روابط نابرابر در جامعه است. دفاع از نابرابریها یا نفی آنها موضوع اصلی بحث عدالت را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر عدالت در فلسفه سیاسی مسئله‌ای است که در سطح نهادهای اجتماع مطرح شده است. از نظر حقوقی عدالت در تصمیم‌گیریهای عادلانه جست‌وجو می‌شود اما از منظر فلسفه‌ی سیاسی مسئله عادلانه بودن خود قوانین پیش می‌آید. بنابراین از دیدگاه فلسفه سیاسی عدالت صفت نهادهای اجتماعی است نه صفت افراد و اعمال آنها. منظور از عادلانه بودن یک نهاد اجتماعی این است که حقوق و مسئولیت و قدرت و... را عادلانه توزیع کند. اما باز مسئله اصلی باقی می‌ماند و آن اینکه عادلانه بودن در چیست؟ به این پرسش در تاریخ فلسفه سیاسی غرب دو پاسخ اصلی داده شده است. یکی عدالت به معنای کسب منافع بر اساس توافق و قرارداد که در آن انگیزه‌ی

انجام عمل عادلانه، منفعت درازمدت فرد است و دوم عدالت به عنوان بی طرفی، به این معنی که بتوانیم از رفتار خودمان بدون رجوع به منافع خود دفاع کنیم.^(۵)

تطور تاریخی مفهوم عدالت در اندیشه سیاسی غرب

اولین گروهی که در تاریخ اندیشه سیاسی غرب به مفهوم عدالت پرداختند سوفسطاییان بودند. آنها «نگرش منفی» به عدالت داشتند و معتقد بودند که عدل مانند همه‌ی مفاهیم مطلق اخلاقی در حقیقت وجود ندارد، بلکه طبقه‌ی حاکمه‌ی هر جامعه آنچه را که به نفعش باشد به صورت قانون در می‌آورد. بعدها فیلسوفان یونان باستان مثل افلاطون و ارسطو کوشیدند تا مفهوم عدالت را به صورتی عقلانی و فلسفی تعریف کنند. از نظر آنها عدالت در مرتبت و تناسب است. قرار گرفتن موجودات در منزلت طبیعی‌شان، اساس مفهوم عدالت رانزد یونانیان باستان تشکیل می‌داد. عدالت در اندیشه‌های یونان باستان خصلتی تک‌ذهنی و تک‌گفتاری دارد و با عرصه‌ی جامعه ربطی پیدا نمی‌کند. فضیلت فکر تعقل است، فضیلت اراده‌ی شجاعت و فضیلت شهوت میانه‌روی. حاصل جمع این سه فضیلت، عدالت خوانده می‌شود.^(۶) جامعه نیز سه نیاز دارد؛ نیاز به بقا، دفاع و رهبری. تعادل میان این سه در جامعه، عدالت

اجتماعی خوانده می‌شود. پس مفهوم عدالت اساساً طبیعی و غیرفعال است. لازم به ذکر است که برداشتهای طبیعی از عدالت، امروز دوباره توسط «هایک» مطرح شده است. اگر در فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک عدالت، صفت اجتماع هم است به طریق قانونی است یعنی نتیجه عمل و تصمیم حاکم است. همین مفهوم از عدالت در اندیشه‌ی سیاسی اسلامی نفوذ کرده است که اغلب در مورد حاکم و یا سلطان مطرح می‌شود. چنین مفهومی از عدالت به عدالت محافظه‌کارانه تعبیر می‌شود. البته در فلسفه‌ی افلاطون عدالت به عنوان قرارداد تأمین منافع متقابل، ارزش می‌یابد و همین مفهوم است که بر اندیشه‌های بعدی نظیر اندیشه «بن‌تام» «میل» و «هیوم» تأثیر گذاشته است.^(۷)

ارسطو از جمله‌ی اولین اندیشمندان سیاسی است که تقسیم‌بندیهای متفاوتی از عدالت دارد که شامل عدالت معاوضه‌ای (مبادله‌ای) و توزیعی، طبیعی و قانونی، عام و خاص، مطلق و نسبی (سیاسی) می‌شود. ارسطو از میان انواع هشتگانه فوق، عدل توزیعی را مهم‌تر از همه می‌داند زیرا او در اساس فکر خود عدل را نه در برابری بلکه در تناسب می‌داند و می‌گوید که پایگاه و حقوق و امتیازات هر کسی در جامعه باید به اندازه و شایستگی و دانایی او باشد.^(۸)

به امنیت توجه شود. من عقیده دارم که حقوق بین الملل نباید معیارهای اخلاقی‌ای را که با امنیت حکومتها، مردم و دولتها ارتباطی ندارد تحمیل کند. اگر بپذیریم که سه نوع لیبرالیسم داریم: ۱- لیبرالیسم ترس (ترس از قدرت) ۲- لیبرالیسم حقوق ۳- لیبرالیسم ارزشها در این صورت من اولی را یعنی لیبرالیسم ترس را مهم ترین می دانم؛ حقوق باید به حمایت از مردم در برابر دولتهایی که ناامنی و ترس را افزایش می دهند ارتباط داشته باشد.

○ مرجع تشخیص عادلانه بودن یک قانون با چه کسانی یا چه جایگاهی باید باشد؟

● حقوق بین الملل شبیه هر نوع حقوقی نیاز دارد به اینکه توافق شود و تفسیر شود. توافق آن بر عهده حکومتها می باشد و این حکومتها هستند که آن را تقویت و حمایت خواهند کرد یا تغییر خواهند داد. (البته آنها در صدد دستیابی به حقوق خودشان هستند). اگر تفسیر یک حکومت از قانون و حقوق بین المللی به چالش کشیده شود باید این چالش و مشکل در یک دادگاه بین المللی مطرح شود. اگر چالش مطرح شده صحیح بود، آن حکومت باید آن را بپذیرد. کسانی هستند که فکر می کنند مافوق قانون نباید باشند که البته این یک چیز ایده آلی است اما در عمل بعضی دولتها از هر نوع قدرتی در جهت نادیده گرفتن قانون و فراتر رفتن از قانون عمل می کنند. اما اگر قانون وجود داشته باشد حداقل منتقدان می توانند یک سلاحی داشته باشند تا علیه دارندگان قدرت اقدام کنند.

قرون وسطی

«ایکوریان» معتقد بودند که عدالت آن چیزی است که موافق احتیاجات و مصلحت آدمی است و «رواقیون» عقیده داشتند که همه ی آدمیزادگان به طور یکسان کمال پذیرند و میانشان هیچ گونه امتیاز فطری نیست اما تنها فرزندان از این حقیقت آگاهند و هم ایشانند که خود را شهروندان جهان می دانند.^(۹) در عصر قرون وسطی بحث عدالت جزئی است و به رعایت قوانین کلیسا که نماینده مذهب است محدود می شود. «سیسرون» تعریف ارسطو را پذیرفت و عامل دیگری بر آن افزود و گفت باید به هر کس آنچه را سزاوار اوست داد مشروط بر اینکه به منافع عمومی زیان نرسد. سیسرون از اصل برابری آدمیزادگان، به اصل یگانگی جامعه بشری می رسد. بدین ترتیب همه آدمیان برابرند و همه جهان را شهر مشترک خدایان و آدمیان باید دانست. اصطلاح نفع مشترک یا نفع عموم که در تعریف سیسرون آمده است از آن پس در بیشتر رساله های حقوقی و اخلاقی تکرار شده است.^(۱۰)

«اگوستین» واقع گرا بود و بی عدالتی را گریزناپذیر می دانست. نتیجه چنین سخنی نسبت عدالت و افراط در واقع گرایی بود. وی عدالت را به مطابقت با نظم تفسیر می کرد و اعتقاد داشت که در شهر دنیا نمی توان دستورالعملی صادر کرد و آنچه یک جامعه را

پایدار نگاه می‌دارد عدالت است. «اکوئیناس» دولت را مانند جامعه، امری طبیعی می‌دانست. دولت، کارگزار فضیلت اخلاقی به مفهوم ارسطویی است، رگه‌های واقع‌بینی و فایده‌گرایی در کشف مفهوم عدالت در اندیشه اکوئیناس مشاهده می‌شود. چراکه او می‌گوید مهم نیست که قانون چقدر خوب است، مهم آن است که چقدر شانس اجرا شدن دارد.^(۱۱)

رنسانس

به طور کلی از رنسانس گفتمان و گزاره‌های حاکم در غرب تغییر می‌کند و تاکنون نیز بر همین روال باقی مانده است. وقتی در غرب فرد مطرح شد، آزادی سخن اصلی می‌شود و عدالت، صفتی اجتماعی می‌شود از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم در اندیشه سیاسی غرب از عدالت به عنوان یک مفهوم مستقل صحبت نشده است. در این دوره بحث اساسی، آزادی بوده است و اگر صحبتی هم درباره عدالت می‌شود به خاطر آزادی است. برای مثال بنگرید به اندیشه‌های «جان لاک»، «منتسکیو»، «روسو» و... در این دوره غایت حکومت، آزادی است نه عدالت.

نزد ماکیاول، به عنوان بنیانگذار فلسفه سیاسی جدید، اخلاق از سیاست جدا می‌شود و نوعی نسبیت در تعریف عدالت به وجود می‌آید. ماکیاول ارتباط سیاست با عدالت را به

معنای چیزی که خارج از حاکمیت قرار دارد نفی کرد. یعنی عدالت دارای اصول مشخصی در عالم واقع نیست بلکه مصالح و فضیلت، کیفیت آن را مشخص می‌کند. به نظر ماکیاول اخلاقیات بر غیر اخلاقیات استوار است و عدالت بر بی‌عدالتی. عدالت را از طریق موعظه کردن و خطابه‌های نصیحت‌آمیز به دست نخواهد آورد؛ آن را در صورتی به دست می‌آورید که در جامعه، بی‌عدالتی به امری کاملاً بی‌فایده تبدیل شود.^(۱۲)

«هابز» از عدالت دفاع کرد. او این اندیشه سنتی را پذیرفت که عدالت صرفاً نتیجه اجتماع نیست بلکه یک حق طبیعی است. با هابز مفهوم محوری فلسفه سیاسی از فضیلت به آزادی منتقل شد. از دیدگاه وی عدالت عبارت است از اجرای تعهداتی که فرد از روی نفع طلبی به اجرای آنها رضایت داده است. از نظر لاک قرارداد به مفهوم رضایت افرادی است که اعضای جامعه سیاسی هستند و رضایت آنان موجب برحق بودن و عادلانه بودن حکومت است. هیوم عدالت را در تأمین منافع متقابل می‌دید. به هر حال نظریه قراردادی و نفع‌طلبانه عدالت، از قرن هفدهم به بعد در غرب رایج شد که تا حد ممکن نیز زمینی و مردمی می‌شود. در این دیدگاه عدالت دوران‌دیشی عقلانی برای حفظ منافع فردی است که نیازمند شناسایی منافع دیگران هم

هست. به طور کلی برداشتهای هابز، هیوم، بنتام و میل «ابزارگرایانه» و «نفع طلبانه» است اما برداشت کانت از عدالت «غایت گرایانه» است در این مفهوم، عدالت عبارت است از محتوای توافقی که افراد خردمند می بندند که تواناییهای گوناگون آنها را در توافقتشان منعکس نمی سازد.

یعنی انگیزه‌ی عدالت اساساً انگیزه‌ای «اخلاقی» است نه اقتصادی و نفع طلبانه.^(۱۳) «جان رالز» به عنوان احیاگر نظریه‌ی عدالت در فلسفه سیاسی نیمه قرن بیستم، در درون سنت عدالت کانتی قرار می گیرد.

دردوره روشنگری، عدالت صفتی اجتماعی می شود که متضمن منافع عمده‌ای است. یعنی ما می توانیم تصاویر مختلفی از عدالت ارائه بدهیم. مثلاً عدالت «ادموندبرک» عدالت اشرافی است. عدالت لاک، لیبرالی است و عدالت سوسیالیستها رادیکالی است؛ به دلیل اینکه هیچ وضعیت عادلانه‌ای نیست تا مورد اتفاق همگان باشد. بنابراین عدالت از حوزه‌ی فلسفه سیاسی خارج می شود و به حوزه جامعه‌شناسی سیاسی می رود.^(۱۴) به طور کلی در این دوره از مسئله عدالت غفلت شده است که این وضعیت هم شامل اندیشمندان و هم متدینان می شود؛ چون عدالت را همان آزادی می دانستند، به دلیل اینکه نمی دانستند که تنها مطرح شدن آزادی چه عواقبی دارد. به همین دلیل در انقلاب فرانسه ناچار شدند برابری را

مطرح کنند که به هر حال نوعی برابری از مفاهیم مربوط به عدالت است به طور کلی از انقلاب فرانسه عدالت بار دیگر مورد تأکید بیشتری قرار گرفت و از اهمیت آزادی کاسته شد به ویژه در اندیشه‌ی مارکسیستها این مسئله پررنگ تر بود.

در مورد اندیشه مارکس، باید گفت که این فیلسوف مستقیماً به بحث عدالت نپرداخته است. بنابراین باید مفهوم عدالت را به طور غیرمستقیم از طریق بررسی نظریات او درباره ارزش اضافی، استثمار کارگر، تضادهای نظام سرمایه داری و... مورد کنکاش قرار داد. به طور کلی عدالت نزد مارکسیستها با توزیع ثروت، نفی مالکیت، طبقه، دولت تحت الشعاع قرار گرفتن آزادی، اصالت کل گرایی و رهایی از نظام سرمایه داری و تکنولوژی نوین و صنعت فرهنگی مرتبط است سوسیالیستها آزادی را در عدالت اجتماعی می بینند. براساس سوسیالیسم علمی «پرودن» عدالت مفهومی مجرد نیست و در قانون و جامعه وجود دارد. عدالت سوسیالیستی در مقابل عدالت توزیعی قرار می گیرد که از زمان ارسطو به بعد مطرح بوده است اگر در نظامهای لیبرالیستی و کاپیتالیستی برابری تحت الشعاع قرار می گیرد در سوسیالیسم و مارکسیسم برابری بر آزادی ارجحیت دارد. به همین دلیل سوسیال دموکراسی بر آن است که تضاد آزادی و برابری را از تقاطع سرمایه داری

و سوسیالیسم حل کند.^(۱۵) در مجموع همه مارکسیستها اعم از سوسیالیستهای اولیه (صنفی، فابین) و سوسیالیستهای متأخر (مکتب فرانکفورت (چپ نو یا مکتب انتقادی)، مارکسیستهای تاریخ گرا (مثل والرشتاین، اسکاچپول، مارکسیستهای هگلی (گئورک لوکاچ، آنتونیو گرامشی) و مارکسیسمهای ساختاری (پولانزاس و آلتوسر) برخلاف لیبرالها نگرش جمع گرایانه‌ای به عدالت دارند.

در مکتب نئولیبرالها یا طرفداران «دولت حداقل» بحث عدالت به خصوص عدالت اجتماعی جایگاه خاصی ندارد. به عنوان مثال «میلتون فریدمن» عقیده دارد که در اقتصاد سرمایه‌داری دولت رفاهی، تأکید بر برابری به زیان آزادی فردی تمام شده است؛ چرا که جامعه‌ای که به دنبال برابری می‌رود آزادی را قربانی می‌کند و به برابری هم دست نمی‌یابد.

فریدمن می‌گوید: «همه کسانی که با عدالت اجتماعی مخالفت می‌کنند به نوعی به دولت حداقل اعتقاد می‌ورزند»^(۱۶) به نظر «هایک» دخالت دولت در اقتصاد تحت عنوان تأمین عدالت اجتماعی، اصل آزادی را خدشه دار کرده و تأکید بر عدالت توزیعی موجب گسترش دستگاه اجبار دولتی شده و در نتیجه آزادی فردی در معرض خطر قرار گرفته است. وی معتقد است که از دیدگاه لیبرالیسم عدالت ارزشمند و درست، آن عدالتی است که ویژگیهای افراد

مورد نظر را در نظر بگیرد، حال آنکه امروزه عدالت اجتماعی ویژگیهای افراد و گروههای خاصی را در نظر می‌گیرد. «نوزیک» هم تئوری «عدالت استحقاقی» را مطرح می‌کند که بر سه اصل قرار دارد:

- ۱- عدالت در کسب؛
- ۲- عدالت در انتقال؛
- ۳- اصلاح بی‌عدالتی.^(۱۷)

متفکران مکتب جامعه‌گرایان یا زمینه‌گرایان (Contextualism) بر این اعتقاد هستند که برای برقراری عدالت اجتماعی نباید بگذاریم که قلمروها بر یکدیگر تسلط پیدا کنند و باید بین قلمروها تفکیک قائل شد و تفسیر از عدالت در هر جامعه‌ای باید به گونه‌ای باشد که با دیگر ارزشهای آن جامعه سازگاری و پیوستگی داشته باشد.

بنابراین معیار کلی جهانی برای عدالت اجتماعی وجود ندارد. «مک اینتایر» از متفکران این مکتب معتقد است که تفاوتها در تبیین مفاهیم صرفاً تفاوت دیدگاهها نیست، یعنی به عنوان مثال این نیست که معنای عدالت اجتماعی در مکتبی با مکتب دیگر متفاوت است بلکه ژرف‌تر از این مباحث است و در واقع این است که هر کدام از این دیدگاهها و مکاتب بر نوع خاصی از تعقل بنا شده است.^(۱۸)

به‌طور کلی می‌توان گفت که ناتوانی لیبرالها و سوسیالیستهای معاصر از پاسخگویی به

مشکلات، برخی از متفکران حاضر مثل «رالز»، «هابرماس» و «والزر» را به طرح اندیشه‌های آرمان‌گرایانه برانگیخته است. اینان ترکیب و هم‌نهادی از لیبرالیسم و سوسیالیسم به وجود آورده‌اند. مسئله اصلی آنها این است که چگونه می‌توان آزادی، برابری و همبستگی اجتماعی را در کنار هم در جامعه محقق ساخت. هابرماس و والزر، هم خود را بیشتر مصروف آن کرده‌اند که تئوری مجرد و جهانشمول درباره یک جهان آرمانی و مثالی تدوین کنند یا کوشیده‌اند موقعیت یا حالتی مثالی از کنش و تفکر انسان پیدا کنند که محور پویای حرکت به سوی تحقق آزادی و برابری باشد. رالزر در کتاب نظریه عدالت و مقاله عدالت همچون انصاف بیشتر به بررسی جوانب علمی قضیه پرداخته است.

فرجام

با توجه به آنچه در بالا ذکر شد می‌توان گفت که گفتمانهای عدالت در مسیر تاریخی خود تغییر و تحولات زیادی به خود دیده است و با تغییر گفتمانها، مفهوم عدالت نیز تغییر کرده است و مثل همه مفاهیم انسانی دیگر با توجه به تأثیرات زمان و مکان تحول مفهومی داشته است گرچه خود مفهوم عدالت بر سایر مفاهیم تأثیرگذار بوده، ولی از آنها نیز تأثیر پذیرفته است. نکته جالب این است که نگرش فلسفه سیاسی غرب به عدالت بانگ‌رشی منفی آغاز می‌شود و امروزه نیز پست مدرن‌ها تقریباً اندیشه‌ای در مورد عدالت دارند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که مفهوم عدالت در اندیشه سیاسی غرب یک دور کامل داشته است. گرچه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند ولی باید اشاره کرد که امروزه اندیشه پست مدرن اندیشه غالب نیست و اندیشه‌های دیگری در قالب گفتمان عدالت در اندیشه پست مدرنیستها جایگاه چندانی ندارد و بیشتر آنها نگرش منفی به عدالت دارند. فوکو از مهم‌ترین فلاسفه‌ی پست مدرن می‌گوید: «به نظر من خود مفهوم عدالت یکی از تصوراتی است که در جوامع مختلف به عنوان ابزار کسب قدرت اقتصادی و سیاسی باسلاحی برای مبارزه با قدرت، اختراع شده و به کار رفته است».^(۱۹) از نظر پست مدرن‌ها مفهوم عدالت در قالب و چارچوب گفتمانها تعین می‌یابد و عدالت و آزادی «توهمی» بیش نیستند و آنچه که برای آنها مهم است «قدرت» است و همه چیزاع از عدالت و آزادی و... در

مدرن مثل نئولیبرالیسم و جامعه‌گرایان نیز برای خود انسان است. مطرح هستند.

در باب مفهوم عدالت امروزه به شکل سنتی، جامع و فراگیر بحث نمی‌شود، ولی جوهر مفهوم عدالت در اندیشه سیاسی معاصر وجود دارد. با توجه به عملکردی یا ایدئولوژیک شدن اندیشه سیاسی در قرن بیستم، شاید بتوان گفت که امروز آنچه مهم است عملی ساختن عدالت است نه تبیین فلسفی آن، که جان رالز در آثارش بیشتر به این مسئله پرداخته است. کم سخن گفتن از عدالت در عصر امروزی معمول تغییری کلی است که در نهاد بشری در اعصار کنونی حاصل شده است. بشر امروزی بیشتر به آزادی تمایل دارد و وقتی که آزادی باشد عدالت هم به وجود می‌آید. گرچه امروز شعار آزادی و عدالت از یکدیگر قابل تفکیک نیست فدا کردن یکی از این دو در برابر دیگری در چندین قرن اخیر آزمایش شده و نتیجه خوبی نداده است. در کشورهای سرمایه‌داری و در برهه‌ای از زمان، عدالت فدای آزادی شد و در کشورهای سوسیالیستی عکس آن به وقوع پیوست، ولی از هیچ کدام نتیجه مطلوبی به دست نیامد. کلاً هر چیزی که در مقابل آزادی قرار گرفته شکست خورده است. به همین دلیل است که نباید مفاهیمی از قبیل عدالت، دین و... را در مقابل آزادی قرار داد. در نتیجه به نظر می‌رسد که تجربه‌ی آزادی، تجربه‌ی حیاتی و عمیق‌تری

منابع

- ۱- «اقتراح دین و عدالت در نظرخواهی از دکتر حسین بشیریه و موسی غنی‌نژاد»، نقد و نظر، سال سوم، شماره دوم و سوم، بهار و تابستان ۱۳۷۶، صص ۲۷-۲۴.
- ۲- «گفتگو درباره‌ی عدالت» «نامه‌ی فرهنگ»، سال سوم، شماره دوم و سوم، پاییز ۱۳۷۲، شماره ۱۰ و ۱۱، ص ۱۵.
- ۳- «اقتراح دین و عدالت و...» پیشین، ص ۱۵.
- ۴- همان، ص ۲۸.
- ۵- حسین بشیریه، «فلسفه‌ی سیاسی جان رالز»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال یازدهم، شماره اول و دوم، مهر و آبان ۱۳۷۵، شماره ۱۱۰-۱۰۹، ص ۳۶.
- ۶- حمید عنایت، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب (تهران: زمستان، ۱۳۷۷) صص ۵۲ و ۵۳.
- ۷- حسین، بشیریه، «فلسفه سیاسی جان رالز» پیشین، ص ۳۰.
- ۸- حمید، عنایت، پیشین، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.
- ۹- ابوالقاسم، طاهری، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در غرب (تهران: قومس، ۱۳۷۵) صص ۹۷-۸۶.
- ۱۰- ناصر، کاتوزیان، «حقوق و عدالت» نقد و نظر، پیشین، ص ۳۷.
- ۱۱- سید صادق، حقیقت، «اصول عدالت سیاسی»، نقد و نظر، پیشین، ص ۳۷۲.
- ۱۲- لئو، اشتراوس، فلسفه سیاسی چیست؟ ترجمه دکتر فرهنگ رجایی (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳)، ص ۵۰.
- ۱۳- حسین، بشیریه، فلسفه سیاسی جان رالز، پیشین، ص ۳۶.
- ۱۴- «گفتگو درباره عدالت» «نامه فرهنگ»، پیشین، ص ۲۰.
- ۱۵- سید صادق حقیقت، پیشین، صص ۳۷۶-۳۷۴.
- ۱۶- حسین، بشیریه، دولت عقل، (تهران: علوم نوین، ۱۳۷۴) صص ۱۴۴-۱۴۲.
- ۱۷- همان، صص ۱۵۳-۱۴۳.
- ۱۸- علیرضا، حسینی بهشتی، پسا تجددگرایی و جامعه امروز ایران (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷)، صص ۳۰-۲۷.
- ۱۹- عزت‌الله، فولادوند، خرد و سیاست، (تهران: طرح نو، بی تا) صص ۴۸ و ۴۹.